

## معانی بیان

فصاحت ( شیوائی ) بمعنی روشنی و ظهور و صراحت سخن است و گوینده شیوا سخن کسی را گویند که سخنش روان و لغتش از لکننت پیراسته باشد و بی مدد آهنگ خوش و لحن دلکش خوشایند و دلپسند افتد.

در عربی لغت فصاحت با ابانت و افصاح با تصریح مترادفست در فزاری این معانی را در الفاظ شیوا، روان، ساده، روشن و پوست کنده میتوان یافت. کلمه شیوا را به شیوائی صفت میکنند مثلاً لفظ یا کلمه فصیح یا واژه شیوا میگویند چنانکه سخن و سخنور را به شیوائی مینمایند سخن شیوا یا شاعر و نویسندۀ شیوا میگویند.

بلوغ و بلاغ و بلاغت هر سه بمعنی رسیدن به اقصای حقیقت است اصل بلاغت آنست که در سخن سه صفت جمع باشد ۱ - درستی لغت آن ۲ - مطابقت با معنی آن که اراده شده است ۳ - راستی. صفت بلاغت را تنها برای سخن و سخنور میآورند و کلمه بلیغ نمیگویند.

وقتی میتوان لفظی را فصیح دانست که موافق دستور زبان باشد و دستور زبان یکرشته قوانینی است که از تسبیح سخن اهل زبان برمیآید و دیگر لفظ فصیح باید زبانزد اهل زبان باشد یعنی آننانکه زبان خود را بدرستی میدانند و ازین باب محل و ثوقند، آن لفظ را پیشتر از دیگر الفاظ بکار برند.

قتبش نشان میدهد الباطنی که در میان اهل زبان رایج تر است همان الفاظ جاری بزبان است که از عیوب متلفس جملوف و کلمات و غرابت و تعقید پیراسته میباشد.

در تعریف فصاحت و بلاغت تا گزیریم از اینکه فصاحت را به اعتبار سه موصوف آن «واژه، سخن و سخنور» قسمت و بلاغت را به اعتبار دو موصوفش «سخن و سخنور» سه و دو قسم قسمت کنیم و هر قسمی را تعریفی که خاص آن باشد ذکر نمائیم چه میان این اقسام قدر مشترك نمی یابیم مانند: حیوان که قدر مشترك میان انواع حیوانات است و در تعریف هر نوعی از انواع حیوان کلمه حیوان را میآورند

مثلاً : در تعریف انسان، حیوان ناطق و در تعریف حمار، حیوان ناهق  
میگویند.

فصاحت مشترك لفظی است میان فصاحت کلمه و سخن و سخنور، نه مشترك  
معنوی تا بتوان آنرا در تعریف این هر سه قسم آورد. بلاغت هم مانند فصاحت  
قدر مشترك نیست، دانستن بلاغت و ابسته بدانستن فصاحت است زیرا که در  
تعریف بلاغت فصاحت را میآورند و دانستن شیوائی سخن به دانستن شیوائی واژه،  
توقف دارد این است که در تعریف آنها این ترتیب رعایت میشود.

فصاحت کلمه یا شیوائی واژه، چنانکه اشاره شد عبارت از پاکی کلمه است  
از عیوب تنافر حروف و غرابت و مخالفت قیاس لغوی و اگر در کلمهئی یکی از  
این سه عیب یافته شود شیوائیست :

۱- تنافر حالتی است در کلمه که آنرا بر زبان کران میکنند و گفتنش  
را دشوار و ناگوار میسازد. و آن دو گونه است یکی آنکه بی نهایت ایجاب  
دشواری تلفظ میکند مانند افسستا بروزن مجلسها بمعنی نیکوترین مدح و ستایش  
در این شعر : زنده باد اهام بجان و هم بنام - قیصر و این نغز افسستایمش

و فلخمید بمعنی حلاجی کرد در این بیت

بالعنت جاوید مردانکو بعهدت دستبرگش

بامشته یاد آن دست خرد، کو پنبه بهرت فلخمید،

و خشنشار بمعنی مرغابی بزرگ در این شعر :

کجا افکنم تیر کاین تیره آب پراز غوک گشت و خشنشار نیست

دیگر آنکه کمتر از این نامبرده ها موجب سنگینی تلفظ میشود مانند :

بستهید بمعنی ستیزه کرد در این بیت :

گردون همه تن سینه باد، و آن سینه پراز کینه باد

و آن کینه اش دیرینه باد، چون با تو خشمین بستهید

و چخید بمعنی کوشید و ستیزه کرد و دم زد که در این بیت معنی سوم مناسب است :

بدخو جهان از خوی تست، دام جهان از موی تست

بیم جهان از روی تست، تا کی در او خواهی چخید،

و شخار بمعنی قلیا و نشادر که در این شعر معنی دوم مناسب است و کس ناکند چو سر مه شخار اندرون چشم، اگر همس و جهر کلمه‌ئی که از حروف مهموسه و مجهوره ترکیب یافته است انگیزه این عیب در کلمه نباشد و در صورت دوم نزدیکی مخارج، ایجاب تنافر نکند و انتقال از مخرجی بمخارج دیگر در صورت نخست چون طفره‌ئی نباشد و در صورت دوم راه رفتن پای در بند را نماید بیشک آنچه ذوق سلیم گران و گفتنش را ناکوار می‌شمرد خواه بسبب قرب و بعد مخارج باشد خواه بسببی دیگر همان متنافر است پس سبب تنافر ضابط ندارد و بذوق سلیم باید بر گزار کرد. بعضی میگویند که سخن مشتمل بر کلمه غیر فصیح، فصیح است چنانکه سخن پارسی از آ میختن با کلمات بیگانه چون فرانسوی و انگلیسی از پارسی بودن نمی‌افتد و پارسی آ میخته با پارسی در آثار بعض معاصران بسیار است و نمیتوان گفت آن گفته‌ها فارسی نیست برخی این مدعی را بدینگونه تایید میکنند که فصاحت کلمه، جزء فصاحت سخن است و بانمود وصف جزء، فصاحت سخن که وصف کل است از میان نمیرود. نادرستی این ادعا پیدا است زیرا که در تعریف شیوائی سخن شیوائی واژه‌ها را می‌آورند و شیوائی واژه، جزء مفهوم شیوائی سخن است نه وصف جزء آن و قیاس آن بسخن پارسی آ میخته با پارسی یا با هر واژه بیگانه، قیاس فاسد است چه آنکه پارسی خواندن چنین پارسی به اعتبار اعم القاب است یعنی به اعتبار بیشتر اجزاء سخن چه آنکه بیشتر اجزاء سخن پارسی است و دیگر اجزاء آن مثلا پارسی و شرط پارسی بودن سخن، پارسی بودن همه واژه‌های آن نیست چنانکه شیوائی واژه‌های يك سخن، شرط شیوائی آن سخن است.

غرابت - وحشی و نهفته معنی و نا آشنا بودن واژه است. پاره‌ئی از واژه‌های غریب هستند که دانستشان نیازمند بحث در فرهنگهای مهسوط است مانند الفند بمعنی جمع کرد و اندوخت در این شعر:

جان بسخن شد شریف چونان کز جان زندگی الفند و هم جمال و شرف تن و بفرهنج بمعنی ادب کن در این بیت:

درون خویش بفرهنج، از بدی و بسنج بدین عیار، نکوهیده فعل از زرسا

برخی از آنها نیازمندند که هنگام تفسیر آنها بوجهی دور، دست یابند. از تفسیر غرابت بوحشی بودن کلامه ممکن است اشکالی بنظر برسد که غرابت چنانکه از کتب عالمان این فن برمیآید، غیر مشهور بودن استعمال کلامه است و در مقابل معتاد می افتد و ممکن است نزد قومی مشهور و نزد قومی دیگر غیر مشهور باشد. و کلامه وحشی واژه‌ئی است که دارای ترکیب ناخوش و طبع ناپسند است و در مقابل عذب می افتد پس کلامه غریب ممکن است عذب باشد بنابراین تفسیر آن بوحشی، نیکو نیست بلکه در تعریف شیوائی واژه، وحشی نبودن آن قیدی است که بر قید غریب نبودن باید افزوده شود و اگر از وحشی جز این معنی مراد باشد یعنی غیر مشهور بودن از آن اراده شود غرابت باین معنی به شیوائی زیان نمیرساند.

در پاسخ این ابراد چنین باید گفت که وحشی نیز اصطلاحی است که در کتب دانشمندان اهل فن آمده است و گفته اند که وحشی منسوب است بوحش که در جای تهی از آب و پناهگاه میزید سپس آنرا برای واژه هائی که استعمالا مابوس نیستند استعارت کرده اند و وحشی دو گونه است نخست، غریب خوب دوم غریب زشت.

غریب خوب آنست که استعمال آن پارسی گویان را عیب نیست چون نزد آنان چنین واژه‌ئی وحشی نیست و در نظم آید نیکوتر است تا نثر مانند کلامه برجاس بمعنی آماجگاه در این بیت سید حسن غزنوی:

دل حدود تو فالان و مضطرب بادا ز تیر حادثه مانند سینه برجاس

غریب زشت لفظی است که آوردنش در نظم و نثر، نازیبا و نامطبوع باشد و وحشی نامیده میشود و علاوه بر ناآشنائی استعمالش، بر گوش گران آید و بدوق ناخوش نماید مانند لفظ فرناس بمعنی نیم خواب اندک در این بیت که هم از سید حسن است:

مدان که فتنه بخسبید در این ز مافه و لیک ز عدل تست که باری شده است در فرناس

یعنی عقیدت مدار که فتنه و آشوب در این روزگار بخواب رود لیکن از دادگری تو فتنه در خوابی اندک رفته است کنایه از اینکه آشوب موقتا خوابیده است

و اینکه پس از ذکر وحشی، نهفته معنی و نا آشنا بودن واژه را آوردم برای تفسیر کلمه وحشی بوده است و این ادعا که غریب باین معنی بشیوانی زبان آور نیست کزاف است و اگر مدعی از شیوانی، معنی دیگر خواسته است و هیچیک از تنافر و غرابت و مخالفت قیاس را مخل آن نمیداند اصطلاحی تازه آورده است ولا مشاحه فی الاصطلاح.

مخالفت قیاس لغوی یعنی مخالفت واژه با دستور زبان فارسی که از واریسی های استادان در واژه ها و سخنان فارسی بدست آمده است مانند بکار بردن واژه، کهرزاد، بجای، کهرزا، در این شعر:

آن کز اثر دانش و از طبع کهرزاد، زیرا، زاد، ماضی مطلق از زادن است و با الحاق آن بواژه دیگری معنی صفت مفعولای از مجموع آنها حاصل میشود چنانکه در «خاکزاد، پاکزاد و نوزاد، که بمعنی خاکزاده، پاکزاده و نوزاده میباشد و بدین قیاس معنی کهرزاد کهرزاده است که مقصود شاعر نیست چه آنکه طبع کهرزاده معنی ندارد بلکه مقصود شاعر معنی صفت فاعلی آن، کهرزا، بمعنی کهرزاینده میباشد که از الحاق، ز، که فعل امر از زادن است به، کهر، واژه مزبور ساخته شده بنا بر این بکار بردن، کهرزاد، بجای، کهرزا، خلاف قیاس لغوی و غیر فصیح است.

نیز بکار بردن واژه گرام بجای گرامی و، یکم، بجای، نخست، که خلاف قیاس لغوی است زیرا در فارسی، گرام، بمعنی محترم نیامده و، گرام، با کاف تازی جمع کریم عربی است که بواسطه شباهت صوری و معنوی با، گرام، بعضی با اشتباه افتاده بجای گرامی، گرام، گفته اند و، یکم، نیز با میم نیامده و اخیراً برخی بلفظ، یک، را به، دو و سه، قیاس کرده و مانند، دوم و سوم، الحاق، م، را بیک نیز رواپنداشته و بجای نخست، یکم، گفته اند، یکی درست است نه یکم همچنین بکار بردن، بخشنامه، بجای، پنخشنامه، که خلاف قیاس لغوی است زیرا، بخش، بمعنی قسمت است و بخش بمعنی نشر و چون مراد نشر است پنخشنامه درست است نه بخشنامه.

نیز واژه های فارسی که بغلط در جمع آنها علامت جمع عربی ، الف و تا - یا و فون ، بکار میبرند و بجای روزنامه ها ، کاغذ ها ، نوشته ها روزنامهجات ، کاغذجات ، فوشتجات و بجای بازرسیها ، بازرسین ، میگویند . همچنین اگر واژه می مفرد آن عربی است بجای آنکه فارسی زبانان آنرا مانند استادان این زبان در سایر احوال آن نیز زیر تاثیر دستور زبان پارسی قرار دهند . بغلط همان قواعد عربی را بکار میبرند و بجای ، طالبان علم ، طلاب علم ، بجای ، عالمان فن ، علمای فن ، بجای مؤمنان مؤمنین ، بجای فقیهان و حکیمان فقها و حکما میگویند ، این مخالف با دستور زبان پارسی و غیر فصیح است . بعضی در تعریف شیوانی واژه ، قید ، گوش خراش ، نبودن را افزوده اند ، چه آنکه واژه از صداها بشمار است و صداها بعضی گوش نواز و مایه رامش جان و برخی گوش خراش و سبب کاعش آنست همانند ، بر گوالد ، بمعنی میبالد و نمو میکند در این شعر :

بر گوالد جان رویا از دمش در شاخسار هم شبرق پوش کرد شاخ نار و نارون ،  
ولی این قید زائد بنظر میرسد ، زیرا قید گوش خراش زیر قید غرابت در میآید که بوحشی بودن واژه تفسیر شده بدین توضیح که بر گوالد یا همپایه با افسدستا و فلخمید و الفقد است یا در ردیف برجاس و چخید و بستمید و این نکته را هم باید دانست که ممکن است در واژه می اسباب مغلط فصاحت ، جمع باشد و عوارضی ، آن اسباب را از تاثیر بیندازد که در نتیجه ، واژه مزبور فصیح گردد چه آنکه واژه های مفرد باختلاف مقامها مختلف میشوند .

شیوانی سخن : سخن شیوا سخنی است که از سستی ترکیب و تنا فرواژه ها و تعقید پیراسته و بشیوانی واژه ها آراسته باشد . سستی ترکیب آنست که تألیف اجزاء سخن مخالف با دستور زبان فارسی که مورد قبول بیشتر استادان این زبان است باشد چنانکه در این عبارت ، و کلای دولت امسال موفق شدند و وظائف محوله را بخوبی انجام داده و آمار دعاو می که بسوددوات پایان یافته بیش از سه برابر سال پیش بوده است ، زیرا جمله پیش از واو عطف ، و آمار ، ... ، که با ماضی متعدی با هاء زده ، انجام داده ، پایان یافته اقتضای آنرا دارد که

جمله پس از واو و آمار... نیز بزمانی متعدی باها زده که فاعل آن همان  
 و کلا ، باشد پایان یابد و حال آنکه جمله پس از واو بزمانی لازم باها زده  
 بوده ، که مسند آمار است پایان یافته است .

عیب دیگر آنکه ، موفق شدند ، ماضی مطلق است که تعدیه آن بمفعول ، بواسطه  
 حرف اضافه ، به ، خواهد بود و جمله ، وظائف محوله را بخوبی انجام داده ،  
 را نمی توان مفعول آن قرار داد بنا بر این بساید چنین گفت ، و کلای دولت  
 امسال بخوبی به انجام وظائف محوله موفق شدند و آمار دعاوئی که بسود دولت  
 پایان یافته بیش از سه برابر سال پیش بوده است ، و در عبارت اخیر و او ، و  
 آمار... و او استینافی است نه و او عطف و جمله پس از واو جمله مستأنف  
 است نه معطوف زیرا مبتدا و خبری جداگانه دارد یعنی ، آمار ، و سه برابر  
 بودن ، که با مبتدا و خبر جمله پیش از واو ، و کلا ، و انجام دادن ، مغایر  
 میباشد و نیز روشن است ، اگر عبارت مزبور را بدین صورت اصلاح کنیم  
 ، و کلای دولت امسال موفق شدند وظائف محوله را بخوبی انجام دهند و آمار  
 دعاوئی که بسود دولت پایان یافته بیش از سه برابر سال پیش بوده است ، باز  
 هم نادرست خواهد بود زیرا ، انجام دهند ، جمع انجام ده و صیغه امر از انجام  
 دادن است و جمله ، وظائف محوله را انجام دهند ، جمله انشائی است نه اخباری  
 تا بتوان آنرا برای اخباری ، موفق شدند ، مفعول قرار داد برای پرهیز از عیب  
 سستی ترکیب به این نکته باید توجه داشت که همچنانکه برای تعبیر از هر  
 مقصود خاصی واژه خاصی وضع شده که نمیتوان واژه مغایری را جایگزین آن  
 کردانید همچنین برای مقاصد خاصی که تعبیر از آنها نیازمند چندین واژه  
 باشد آن واژه ها بصورت خاصی تألیف شده و قالبهای مخصوصی دارد که دست  
 زدن به آنها موجب سستی ترکیب و زشتی صورت سخن میگردد .

تفاوت واژه های سخن همان گرائی آنها است بر زبان و چنانکه گفتیم  
 تا دو پایه میتوان برای آن تصور کرد مانند

در مجلس روحانیان برخاست ساقی با ادب رنگینش رومشکینش مونسکینش دل شیرینش لب  
 بعضی پنداشته اند که یکی از موجبات تنافر جمع شدن واژه های نامتناسب است در سخن

این مصراع ، که جنگاور و شوخ و عیار بود ، ولی این امر وابستگی با تنافر  
واژه ها و گرانی آنها بر زبان ندارد تا عدم فصاحت دانسته شود بلکه مربوط  
بمعنی و از موجبات عدم بلاغت است .

تعقید یا سخن پیچیده و گره دار : سخنی را گویند که در نظام آن یا  
در انتقال از آن بمعنی مقصود خللی باشد که موجب شود آن سخن دلالت ظاهر  
بر معنایی که از آن خواسته شده نداشته باشد بدین بیان که ترتیب الفاظ بر  
طبق ترتیب معانی نباشد مانند تقدیم یا تأخیر یا حذف یا اضمار یا جز اینها که  
موجب دشواری فهم مقصود است هر چند جایز و شایع و ثابت در سخن باشد .  
بدیهی است چنانکه در سخن اسباب تعقید بیشتر باشد آن سخن پیچیده تر و  
فهمش دشوار تر است چنانکه در این شعر : میجهند این لعبتان رخ نهفته در دلم ،  
از زبان ، وین نکته هم سری ز اسرار قضاست ، که بر حسب ترتیب معانی باید گفت  
، این لعبتان رخ نهفته دلم از زبان میجهند ، و تقدیم قسمتی از جمله خبری «میجهند»  
بر جمله ابتدائی ، این لعبتان رخ نهفته در دلم ، و تأخیر قسمت دیگر از جمله  
مزبور ، از زبان ، نسبت به جمله ابتدائی و در نتیجه دور افتادن مفعول بواسطه از زبان ،  
از فعل ، میجهند ، موجب تعقید سخن شده است . در شعر مزبور باید گفت گذشته  
از خلل مذکور که در نظم سخن وجود دارد خللی نیز از لحاظ ضعف تألیف دیده  
میشود و آن قطع اضافه صفت ، رخ نهفته ، است بکلمه دلم ، که با افزودن حرف  
اضافه ، در ، اضافه مزبور قطع شده و این بر خلاف دستور زبان است زیرا رخ  
نهفته ترکیب وصفی از ، رخ ، و ، نهفته ، میباشد که ، لعبتان ، بدان اضافه شده  
و چون نهفته معنی فعلی خود را از دست داده و معنی اسمی ، صفت مفعولی ،  
گرفته ، نمیتوان گفت ، در دلم ، مفعول بواسطه برای آنست ناچار باید رخ نهفته  
را بکلمه دلم ، اضافه کرد و حرف ، در ، را اسداخت بدینسان ، این لعبتان  
رخ نهفته دلم از زبان میجهند ، و مقصود از خلل در انتقال اینست که دلالت سخن  
بر معنایی که از آن میخواهند از آنجهت ظاهر نباشد که ذهن از نخستین معنایی  
که بحسب لغت از آن فهمیده میشود بکنندی منتقل بمعنای دوم که مقصود گوینده  
است گردد مثلاً یکی از اقسام بیست و پنجگانه مجاز مرسل چنانکه در مقدمه



کتاب منطقی مبحث حقیقت و مجاز باز نموده ام ذکر لازم و اراده ملزوم است بدیهی است که ذکر لازم قریب و اراده ملزوم یعنی ذکر لازمی که میان آن و ملزوم واسطه نمی نباشد نه فقط موجب تعقید نیست بلکه بسخن لطفی میدهد زیرا که خود، معنی دوم آنست و هر سخنی که دارای معنی دوم باشد بلیغ است و اگر فاقد آن باشد نزد بلیغان از درجه اعتبار ساقط است ولی اگر لازم بعید ذکر شود که میان آن و ملزوم واسطه یا وسائلی باشد.

چون ذهن از چنین لازم بکندی و دشواری منتقل بملزوم میشود موجب تعقید سخن خواهد بود مثلاً روزگار مرا خندانید، چون خنده از لوازم قریب شادمانی است انتقال بمقصود یعنی روزگار مرا شادمان ساخت، آسان خواهد بود ولی اگر بگوئیم روزگار چشممان را خشک ساخت، و مقصود این باشد که روزگار مرا شادمان ساخت ذهن بکندی منتقل بمقصود میشود چون خشک بودن چشم از لوازم بعید شادمانی است و جای این توهم است که مقصود این باشد روزگار کورم ساخت، یا روزگار دلم را آتش زد که بر اثر آن چشمانم خشک شد، و معانی اخیر نزدیکتر است پس برای صرف ذهن از معانی مذکور ناگزیر از قرائن صارفه خواهیم بود چنانکه در این عبارت، فراق را میجویم تا مگر بوصولت رسم و چشمانم اشک میریزد تا مگر خشک شود، از سیاق سخن و قرینه مقالی میتوان فهمید مقصود از خشک شدن چشمان شادمانی است چه آنکه مقابل آن که اشک ریختن باشد کنایه از اندوه است پس همچنانکه در جستن فراق، بوصول رامی یابد طبعاً در اندوه نیز شادمانی را خواهد یافت از باب آنکه شکیبائی کلید گشایش است و با هر دشواری آسانی است و هر آغازی را انجامی.

نه از باب آنکه خوی زمانه پیش آوردن خلاف مطلوبست و چون مطلوب من فراق یا اشک ریختن است زمانه خلاف آنرا که وصال و شادمانی است پیش خواهد آورد چه پیدا است که گوینده با طیب نفس و آرامش خاطر فراق و اندوه را میجوید که گوئی همان مطلوب است ولی با وجود قرینه مزبور انتقال بمقصود دشوار و سخن همچنان پیچیده و گره دار است.

ناگفته نماند که در تعریف شیوائی سخن برسخی قید پیراستگی آن از

کثرت تکرار و تتابع اضافات را افزوده اند مانند کثرت تکرار ، بیضه ، در این ابیات :

فهی زیر طاووس باغ بهشت	اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
ز انجیر جنت دهی ارزش	بهنگام آن بیضه پرور دوش
بر آن بیضه کردم زند جبرئیل	دهی آبش از چشمه سلسبیل
بر درنج بیهوده طاووس باغ	شود عماقت بیضه زاغ زاغ

و یا تتابع اضافات در مصراع دوم این بیت :

در تو من ای سیداستاد ، مفتونم چنانک بود یائی، پیش نساج حریر ششمی  
حق اینست که قید مزبور در تعریف شیوائی سخن زائد میباشد زیرا اگر  
تکرار یا تتابع باعث گرانی واژه بر زبان باشد از افراد تنافر است و گرنه زیبایی  
بشیوائی نمیرساند .

### شیوائی سخنگوی

شیوائی سخنگوی : ملکه‌ئی است که بسبب آن سخن گوی توانائی دارد برای

تعبیر از مقصود خود واژه شیوا بکار برد .

در این تعریف سه نکته بکار رفته که شایان بررسی است :

نخست ، تعبیر از شیوائی سخنگوی بملکه شده است ، اینکه میتوانستیم بحال تعبیر  
کنیم و بگوئیم (شیوائی سخنگوی حالی است در او ....) چه آنکه ملکه و حال هر دو  
کیف نفسانی و قسمی از مقوله کیفیت و کیف چنانکه در کتاب منطق باز نموده‌ام  
هیأتی است قار که ذاتاً قسمت پذیر و نسبت بردار نیست و هیأت با عرض ، قرب  
مفهومی دارد نه اتحاد مفهومی زیرا باعتبار عروض عرض میگویند و باعتبار حصول  
هیأت ، قار ، یعنی ثابت در محل نه مانند حرکت و زمان که ثباتی ندارند یا فعل  
و انفعال که ثبات تأثیر فاعل و ثبات تأثر منفعل تا وقتی است که فاعل در مقام فعل و تأثیر  
و منفعل در حال انفعال و تأثر است ، نه مانند کم که قسمت پذیر است ، نه همچون  
اعراض نسبی که نسبت بردارند . کیف اگر ویژه جاندارها باشد آنرا کیف نفسانی  
مینامند ، کیف نفسانی اگر راسخ و ستوار باشد که هرگز زائل نشود ، یا بسختی  
زائل گردد آنرا ملکه مینامند و گرنه حال گویند پس ملکه کیفیتی است که راسخ

در نفس است. تعبیر از شیوانی بملکه از این نظر بوده که شیوانی هیاتی راسخ در نفس است و اگر سخنگوئی سخنی شیوا گوید ولی شیوانی در نفس او راسخ نباشد اصطلاحاً او را شیوا نخوانند.

نکته دوم آنکه در تعریف شیوانی واژه ( توانائی ) قید شده با اینکه میتوانستیم بتعبیر فقط اکتفا کنیم و بگوئیم ( ملکه‌ئی است که بسبب آن از مقصود خود بواژه شیواتعبیر میکند ) قید مذکور بدین نظر در تعریف آورده شده که مشعر است باین نکته: سخنگوی شیوا را، هم در حال سخن گفتن و هم در حال خموشی شیوا گویند خواه اساساً بواژه شیوا وقتی از اوقات سخن گفته باشد خواه هیچگاه سخن نگفته باشد ایکن دارای ملکه اقتدار باشد در صورت اکتفا بقید تعبیر، تعریف شیوانی سخنگوی، تنها بسخنگوئی منطبق میشود که وقتی از اوقات سخن گفته باشد.

نکته سوم آنکه در تعریف، ( واژه شیوا ) قید گردیده که شامل مفرد و مرکب است و اگر سخن شیوا قید میشود تعریف، فقط بر سخنگوئی منطبق میگردد که از هر مقصودی بسخن شیواتعبیر کنند این امر محال است چنانکه در مورد بر شمردن کالاهای مختلف بحسابداری که میخواهد حساب آنها را برسد جز بمفردات، تعبیر از مقصود، ممکن نیست مثلاً میگویند: خانه، فرش، میز، صندلی و جز اینها. اگر ایراد کنند که تعریف مزبور تعریف مانع نیست یعنی ادراک و حیات نیز داخل در تعریف میشود پاسخ آن اینست که ادراک و حیات و مانند آنها شرط توانائی تعبیر از مقصود است نه سبب توانائی بر فرض تسلیم مقصود از قید ( سبب ) در تعریف سبب قریب است زیرا آنچه از لفظ سبب متبادر بذهن است سبب قریب است که سبب حقیقی است.

بلاغت در سخن - موافق بودن آنست با مقتضای حال با وصف شیوانی. مقصود از حال امری است که سخنگور را میدارد که بطور مخصوصی سخن گوید چنانکه حال انکار طرف خطاب، اقتضا دارد که سخنگو مطلب مورد انکار را با تا کید ادا کند و گرنه سخن را از پیرایه تا کید آزاد نماید اگر حال حذف مسند الیه را اقتضا دارد حذف میکند و گرنه ذکر می نماید و جز اینها که در محل خود بتفصیل خواهیم گفت. پس بتفاوت حالات، مقامات سخن مختلف است یعنی مقام تا کید

و مقام اطلاق، وابسته بحال انکار یا حال تهمی بودن ذهن طرف خطاب است، بتغییر دیگر مقتضای حال یعنی اعتبار مناسب باحال و آن یا اختصاص باجزاء يك جمله دارد یا به بیشتر از يك جمله یا چیزی از اینها اختصاص ندارد در صورت نخست یا اعتبار مناسب راجع است بخود اسناد مانند برهنه از تا کید بودن آن یا مؤکد بودن آن بواجب یا باستحسان بيك تا کهد یا بیشتر یا راجع است بمسندالیه مانند محذوف یا ثابت یا معرفه یا نکره مخصوص یا غیر مخصوص، با تابع یا بی تابع، مقدم یا موخر بودن آن و جز اینها یا راجع است بمسند مانند آنچه گفتیم با قید مفرد فعل یا غیر فعل، جمله اسمی یا فعلی، مقید یا غیر مقید بودن آن که در جای خود باز نموده خواهد شد و در صورت دوم مانند شناختن مواقع فصل و وصل که بزرگترین باب علم بلاغت است بلکه بعضی علم بلاغت را منحصر بآن دانسته اند در صورت سوم مانند مساوات و ایجاز و اطناب که آن نیز در جای خود بابی مهم است برای آشناسدن با اصطلاح و فهم مقصود عالمان فن معانی و بیان لازم است گفته شود که سه اصطلاح برای تعبیر از مقصود مزبور وجود دارد که از نظر تقارب مفهومی هر يك بجای دیگری استعمال میشود و میان آنها تغایر اعتباری است یکی اصطلاح (مقتضای حال) است که در تعریف بلاغت آورده شد. دوم اصطلاح (مقامات سخن) است سوم اصطلاح (اعتبارات مناسب) است. باید دانست که میان حال و مقام دو فرق اعتباری وجود دارد یکی آنکه حال امری را گویند که سخنگو را و دارد بطرز خاصی ساز سخن نماید و آن حال طرف خطاب است که اقتضای چنان سخنی را دارد و آنرا مقام نامند باعتبار آنکه جای چنان سخنی است دوم آنکه حال را به (مقتضی) بصیغه فاعلی اضافه میکنند چنانکه حال انکار طرف خطاب یا حال تهمی بودن ذهن او میگویند و مقام را به (مقتضی) بصیغه مفعولی اضافه مینمایند مانند مقام تا کید و مقام اطلاق و حذف و اثبات و غیره. مقصود از اعتبار مناسب مراعات مقتضای مقام است از سخنگو چنانکه حال انکار طرف را در نظر گرفته و حکم مورد انکار را با تا کید ادا سازد و در مقامی که نکره بودن مسندالیه یا معرفه بودن آن مناسب باشد آنرا بنکره یا بمعرفه آورد چنانکه سعدی در حکایتی که باین عبارت آغاز کرده (پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت کرد)

از تعریف مسندالیه یعنی از ذکر نام پادشاه که کار زشتی را باو اسناد داده خود داری نموده است با اینکه چنان عملی بارها در ادوار حکومت پادشاهان خود مختار واقع شده و شیخ میتواند با ذکر نام شاه جنبه تاریخی و صورت داستان واقعی بآن دهد که مؤثر تر باشد ولی چون مقام، مقام بیان مقصود بصورت تمثیل و نظر گوینده به نتیجه معطوف بوده از ذکر نام پادشاه و جنبه تاریخی آن چشم پوشیده و چون مانند یک مورخ خود را مکلف ندیده که حقایق تاریخی را بی پرده بگوید از اینرو داستان را با مسندالیه نکره آغاز و با حفظ عفت قلم مقصود را در لباس تمثیل به بهترین طرز بیان نموده است پس اعتبار مناسب یعنی نظر کردن در امری مناسب با مقام و مراعات آن در ترکیب سخن و آن وابسته است باینکه سخنگو صاحب سلیقه مستقیمی باشد و یادارای تبعات کافی در خصوصیات سخنان بلیغ باشد و همین اعتبارات مناسب است که سخن شیوا را در حسن و قبول بمرتبه اعلی و بحد اعجاز میرساند.

حد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است  
 بحدیث من و حسن تو لیقزاید کس حد همین است سخن دانی و زیبایی را  
 از آنچه گفتیم مدلل شد امر مناسبی که سخنگو در بافت سخن بکار میبرد  
 امری معنوی است، ذات معنی است که در سخنی مناسب اعتبار میشود و دخالت  
 لفظ ثانویاً و بالعرض یعنی با وساطت معنی است بنا بر این مراد از حسن، زیبایی  
 ذاتی داخل در بلاغت است نه زیبایی عرضی خارج از آن مانند محسنات لفظی  
 یا معنوی که داخل در مرز بلاغت نیست لیکن بسخن لطفی میبخشد پس اتصاف  
 لفظ به بلاغت نه از نظر آنست که لفظ صوتی از اصوات است بلکه باعتبار آنست  
 که بسبب ترکیب، معنایی را میفهماند و پیداست که سخن برای معنی و غرضی  
 گفته میشود و صرفاً بلحاظ تشکیل سخن از چند واژه بدون اعتبار تفهیم مقصود  
 نمیتوان آنرا بمطابق بودن بامقتضای حال یا مطابق نبودن موصوف ساخت. بدیهی  
 است که این مطابق بودن، وقتی تحقق خواهد یافت که معانی و اغراضی که  
 برای آنها سخن ساز شده متحقق باشد.

اما فصاحت هم صفت لفظ است باعتبار خود آن و هم صفت سخن است به اعتبار  
 معانی اولی آن یعنی بلحاظ معانی لغوی آن نه بلحاظ معانی ثانوی آن (اغراض

و مقاصد) بدین بیان : سخنی که در آن دقت نظر بکار برده میشود که خود سبب فضیلت آنست سخنی است که با واژه‌های خود بر معانی لغوی دال باشد و همان معانی لغوی است که دلالت ثانوی بر مقصود گوینده دارد و معانی لغوی در نفس انسان مرتب میشود و سپس بوسیله الفاظ بیان میگردد و فصاحت سخن صفت الفاظ مرتبه است با اعتبار دلالت آن بر معانی مرتبه در نفس و امتیاز آن معانی از یکدیگر وابسته بآن خصوصیتها و چگونگیهای آنست که در معنی نوبنو و تازه بتازه پیدا میشود که آنها را از باب تمثیل و قیاس صور معانی نامیده اند مانند خصوصیات که صورت این انسان را از صورت آن انسان متمایز میسازد اینست که میگویند صورت معنی در این شعر با صورت آن در شعر دیگر متمایز از یکدیگرند ، بدیهی است که از تصویر صور معانی سخنگو را غرضی است که میخواهد آنها را اثبات یا نفی کند آن غرض را معنی ثانی و آن خصوصیت را معنی اول نامند و چون از آن خصوصیات با الفاظ تعبیر میگردد این است که الفاظ را بفصاحت موصوف ساخته اند چه اگر معانی اولی یعنی خصوصیات مزبور را فصیح میخواندند بمعانی ثانوی (اغراض سخنگو) مشتبه میشد و اغراض ، پیش یا افتاده است و عوام و خواص در آن یکسانند و شایسته آن نیست که بفصاحت موصوف شود . البته نمیتوان منکر این شد که ملائمت حروف و وسلاست ، آن نیز از اسباب فضیلت است اما فضیلتی که لفظ را شایسته وصف فصاحت میسازد در معنی است نه در لفظ و فصاحت عبارت است از اینکه لفظ با خصوصیتی که دارد بر فضیلت مذکور دال باشد پس ممتنع است که معنی بفصاحت موصوف گردد چنانکه ممتنع است خود معنی بر آن فضیلت دال باشد گاهی هم حال اقتضاد دارد که سخنگو در سخن خود کلماتی درشت که از حروف ناملاهی و ناسلیس ترکیب شده بکار برد چنانکه هنگام خشم ، یا رجز خوانی سخنگو مقصود را با کلمات درشت ادامیکند و این درشتی لفظ بر تأثیر سخن می افزاید و بلاغت خاصی بدان می بخشد چنانکه فردوسی هنگامی که سخن را بنخشم گیری و یا رجز خوانی پهلوانان داستان خود میکشاند سلیقه مخصوصی در انتخاب اینگونه الفاظ بکار میبرد و این خود یکی از مزایای اشعار رزمی است چنانکه استعمال الفاظ نرم و سلیس در اشعار بزمی موجب فضیلت و مزیت آنست و در این خصوص اشعار بزمی نظامی را باید بخاطر آورد که نمونه کامل و مثل

اعلای سلاست الفاظ است. امرء القیس که در عصر خود پادشاه ملک سخن و امیر شعرای دوره جا هلیت بود بفصاحت قرآن چهار ایراد کرد یکی آنکه کلمه (یستهزی) را در (الله یستهزی بهم) متنافر شمرد و دیگر لغت عجاب را نسبت به عجب در (هذاشی عجاب) غیر فصیح بنداشت و سوم لغت کبار را نسبت بکبیر در (ومکروامکراً کباراً) نامانوس و غریب خواند و چهارم خطابات قرآن را بنام شخص بدون رعایت تشریفات و ذکر کنیه و لقب برخلاف ادب و برسم دهقانی دانست و بعزم محاجه با پیغمبر ص و ابطال دعوی اعجاز قرآن پنخانه آن حضرت شتافت که در حضور اسحاب ایرادات خود را بروی برشمارد و او را در دعوی خود دروغگو معرفی نماید چون بر رسول خدا ص در آمد آن حضرت برخاست و با دست اشارت فرمود که اینجا بنشین امرء القیس اجابت کرد و خواست بنشیند که پیغمبر ص بجای دیگری اشارت فرمود که آنجا بنشین و بهمین قسم تا چندین بار امرء القیس را از اینجا با آنجا خواند امرء القیس از این رفتار بر آشفت و بر محمد ص بانك زدو گفت (استهزئی یا محمد و انامن کبار العرب و هذاشی عجاب) ای محمد مرا ریشخند میکنی با آنکه من از بزرگان عربم و این کاری است شکفت پیغمبر بصورت او نیمی کرد و کلمهئی گفت بدین مضمون که آنچه گفتمی تکرار کن امرء القیس دریافت که هر چهار ایرادی که بر قرآن داشت در عبارت خودش جمع آمده است و دیگر نتوانست در محضر او سخنی در این باب بگوید و دانست که در قرآن این کلمات مقتضای احوال خشم و عتاب و غیره آورده شده که بر بلاغت آن دلیل است

بجز فصاحت و بلاغت زینتهای دیگری هم هست که سخن را زیبا میسازد مانند صنایع بدیعیه ولی وقتی میتوان صنایع بدیعیه را از یور سخن دانست که سخن بفصاحت و بلاغت موصوف باشد و گرنه بدان ماند که بستی از جوب تراشند و بانواع زیورها آنرا بیا رینند ، بعکس اگر سخنی که در فصاحت و بلاغت پایه بلندی را دارا است بزور صنایع بدیعیه هم آراسته باشد چنان شنونده را مانند عروس زینائی فریفته حسن خداداد خود میکند که زیورها را فرصتی برای خودنمایی باقی نمی ماند بزورها بیارایند مردم خو برویان را تو زیبارخ چنان خوبی که زیورها بیارائی

بلاغت سخنکو : عبارت است از ملکه‌ئی در او که بسبب آن توانائی بر گفتن سخن بلیغ دارد : از آنچه گفتیم این نتایج بدست می‌آید .  
 ۱ - هر بلیغی فصیح است بدون عکس .

۲ - مرجع بلاغت به پرهیز از لغزش است هنگام بیان مقصود زیرا چه با که مقصود با سخنی که مطابق مقتضای حال نیست بیان میشود و چنین سخنی بلیغ نخواهد بود و نیز مرجع بلاغت به تمیز سخن فصیح است از غیر فصیح .  
 باید دانست که مرجع با غرض ، فرق دارد چنانکه میگویند مرجع شجاعت باینست که بدانیم از چه باید ترسید و از چه نباید ترسید ، یا مرجع عفت بدانستن طرق رعایت مقتضیات نفسانی است و یا مرجع عدالت بدانستن قواعدی است که حاکم بر روابط مردم با یکدیگر باشد مقصود اینست که برای حصول این سه فضیلت نفسانی در انسان و بروز آثار آن در کردار او واجب است که این سه علم را بداند و اگر بپرسند غرض از شجاعت و عفت و عدالت چیست ؟ باید گفت خود این فضیلتها عین کمال است و غرض از کمال خود کمال است مگر آنکه بپرسند غرض از این سه علم چیست ؟ در پاسخ باید گفت غرض از آنها شجاعت ، عفت و عدالت است پس اینکه گفتیم مرجع بلاغت به پرهیز از لغزش است هنگام بیان مقصود و نیز بشناختن سخن فصیح است از غیر فصیح ، مقصود اینست که برای حصول این کمال مطلوب در نفس یا در سخن واجب است که سخنکو باین دو صفت آراسته باشد یعنی پرهیز کار از لغزش ، هنگام بیان مقصود و شناسای سخن فصیح از غیر فصیح باشد و آنگاه باین دو صفت متصف خواهد بود که با وصف سلامت حس چندین علم را هم آموخته باشد پس مرجع بلاغت بچندین علم است زیرا برای شناختن فصیح از غیر فصیح ، و واژه سالم از غریب بلغت فارسی نیاز مندیم و برای پرهیز از سستی تالیف و تعقید لفظی بدستور زبان فارسی ( و برای دریافت تنافر واژه های الفغذ و خشنشار و مانند آن سلامت حس ) و برای پرهیز از تعقید معنوی بعلم بیان و برای پرهیز از لغزش در بیان مقصود بعلم معانی و چون پرهیز از لغزش معنی عامی است که هر لغزشی را که دخیل در بیان مقصود باشد شامل است باید گفت علم بلاغت منحصر بعلم معانی و علم بیان است .